



بازخوانی آراء و اندیشه‌های سید جواد طباطبایی پیرامون جامعه مدنی در ایران

جمال محمد زاده*

مقدمه:

در آستانه قرن بیست و یکم، بحث جامعه مدنی به گفتمان جهانی تبدیل شده است. اگر اندکی به عقب باز گردیم و نگاهی به تاریخ و نقشه‌های جهان بیندازیم بی‌درنگ در می‌یابیم که در این زمان، نظام‌های دموکراتیک و جوامع مدنی، پدیده‌هایی استثنای بوده‌اند. امروزه تاریخ و نقشه جهان به کلی دگرگون شده است. در آمریکای لاتین، اروپای شرقی، آفریقا، آسیا و تقریباً در تمامی کشورها نظام‌های دموکراتیک بر سر کار آمده‌اند و یا در حال شکل گرفتن هستند. نظام‌های توتالیتر و دیکتاتوری به پدیده‌های کمیابی بدل شده‌اند و آخرین دیکتاتورها هم تلاش می‌کنند به نظام‌های خود شکل و شمایل دموکراتیک بدهند. بدین سان امروزه بحث جامعه مدنی بخش عظیمی از جهان را در بر گرفته و توجه محافل روشنفکری را از جمله در ایران به خود معطوف نموده است.

برای نخستین بار در انقلاب مشروطه با فرو ریختن اساس استبداد شرایط طرح جامعه مدنی فراهم گشت و این امر متأثر از نقش روشنفکران بود. بیشتر روشنفکران این دوره، توانستند قواعد و اصول (مؤلفه‌های) جامعه مدنی را مورد مذاقه و کاوش قرار دهند. به عبارت دیگر نسل جدید ایرانی در آغاز قرن بیستم به سمت مشروطیت و تحقق جامعه مدنی شتافت که در واقع میراث‌دار روشنفکران نزدیک به خویش (از جمله ملکم، آخوندزاده، طالبوف، آقایان کرمانی و ...) بودند. آن‌ها توانستند برای اولین بار در ایران ایده‌های جامعه مدنی را مطرح سازند.

* کارشناس ارشد جامعه شناسی

تلاش روشنفکران در جهت طرح ایده‌های جامعه مدنی در انقلاب مشروطه کمک چشمگیری به گسترش آزادی و قانون‌خواهی و جنبش‌های ضد استبدادی نمود. ولی با این حال در شرایطی که اوضاع بین‌المللی در جهت تضعیف نظام توتالیتار و مطلقه و به نفع کثرت‌گرایی و مردم‌سالاری در حرکت بود، در ایران دموکراسی به شکست انجامید. آزادی و تحقق جامعه مدنی به عنوان آرزوی دیرینه ملت و هدف روشنفکران، نتوانست جامه عمل به خود بپوشد. ولی با این حال، افکار و انتظارات و آگاهیها و فلسفه سیاسی جدید و در یک کلام موج نوگرایی پیرامون نگرش به قدرت و فلسفه سیاسی پدید آمد بذر افکار و گرایش‌های جدید، در این سرزمین افشاند شد و این امر خود را در انقلاب اسلامی نشان داد.

طرح جامعه مدنی در انقلاب اسلامی را می‌توان از جهتی به عنوان الگوی تجربه شده مشروطیت دانست که ملهم و محصول فکری روشنفکران آن دوره بود. مفهوم جامعه مدنی پس از انقلاب اسلامی به دلیل شرایط خاص اوایل انقلاب و نیز جنگ چندین ساله که نیاز به وحدت گروه‌های مختلف داشت، برای مدتی به فراموشی سپرده شد ولی پس از جنگ و از سال ۶۷ به بعد این ایده دوباره وارد گفتمان روشنفکری گردید و انتخاب ریاست جمهوری در سال ۱۳۷۶ به این امر کمک قابل توجهی نمود.

روشنفکران انقلاب اسلامی با مراجعه به اندیشه‌های دینی و ملی خود به طلب مفاهیمی برخاسته‌اند که در سده پیشین از آثار روشنفکران مشروطه خود را نمایان ساخته و به وسیله آن‌ها مطرح گردیده است. چرا که آن‌ها به نقش و اهیت جامعه مدنی در راه رشد و توسعه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه بیش از گذشته پی برده و به عنوان یک ضرورت جهانی بدان می‌نگرند. بنابراین می‌توان گفت که روشنفکران این دوره با وجود رویکردهای متمایز و افت‌های فکری گوناگون همگی بر این اذعان دارند که تحقق جامعه مدنی، قانونمند و آزادمنش وسیله‌ای برای نیل به توسعه اجتماعی و سیاسی جامعه می‌باشد.

همان‌طور که اشاره کردیم، پس از انقلاب اسلامی بحث از جامعه مدنی و بازخوانی ریشه‌های فلسفی - جامعه‌شناختی آن خود را در آراء بسیاری از اندیشمندان، فرهیختگان و روشنفکران نشان می‌دهد. در این مقام، تبیین، توصیف و تحلیل اندیشه‌های سید جواد طباطبایی پیرامون مفهوم جامعه مدنی مدنظر می‌باشد.

آراء و اندیشه‌های دکتر جواد طباطبایی در مورد جامعه مدنی

دکتر سید جواد طباطبایی (۱۳۲۴ ش) از جمله متفکران و محققانی است که وضعیت انحطاط و عوامل امتناع اندیشه را در ایران بررسی نموده، و درصدد است در مقام فیلسوف تاریخ ایران، علل زوال و انحطاط را بازشناسی کند و راه برون رفتی از این وضعیت پیدا نماید. وی دیدگاه‌های خود را مبتنی بر مدرنیته می‌داند و در این زمینه متأثر از هگل است.

طباطبایی در مقایسه با بسیاری از روشنفکران دیدگاه متمایز و منحصر به فردی دارد. وی بر خلاف اغلب آن‌ها تعریف خاصی از جامعه مدنی ارائه نمی‌کند و به روشنی و وضوح در این باب، بحث و اظهارنظری نمی‌کند. او در آثار خویش مرتباً به مسئله انحطاط و بحران تجدد پرداخته است. آثار و مقالات وی را می‌توان در راستای بررسی مسأله انحطاط اندیشه در ایران قلمداد کرد. طباطبایی معتقد است دستیابی به مفاهیمی مثل توسعه و جامعه مدنی نیازمند تحقق اندیشه تجدد است. یعنی، بحث از توسعه و جامعه مدنی زمانی معنادار خواهد شد که ما به ایده‌های تجدد دست پیدا کنیم. از طرف دیگر، آنجایی که در مغرب زمین نیز تداوم اندیشه تجدد از مجرای طرح نظریه انحطاط امکان‌پذیر شده است، بحران تجدد و شکست آن را نیز در ایران باید با توجه به امتناع طرح نظریه انحطاط در درون نظامی از مفاهیم فلسفی فهمید. به عبارت دیگر از نظر وی، تجدد و انحطاط دو مفهوم به هم پیوسته‌اند و طرح یکی بدون دیگری امکان‌پذیر نیست. بنابراین در اینجا ما ناچاریم در وهله نخست به مسئله انحطاط و شرایط تأسیس اندیشه تجدد بپردازیم. بعد از آن سعی خواهیم نمود مؤلفه‌ها و ویژگی‌های تجدد و به نوعی جامعه مدنی را از منظر ایشان بیان نماییم.

طباطبایی معتقد به دو دوره اساسی در تاریخ جهان است: ۱- دوره قدیم ۲- دوره جدید. به نظر او: «در دوران جدید بازگشت به دوران قدیم و نهادهای اجتماعی و سیاسی آن ناممکن شده است و از دیدگاه تجدد ساختار آن نهادها تجدید نخواهد شد. مشکل اساسی دوران، در امکان لحاظ دوران جدید در اصالت و غیر قابل بازگشت بودن است و این امر امکان‌پذیر نخواهد شد، مگر با توجه به تجدد، یعنی اندیشه دوران جدید و اندیشیدن در ماهیت این دوران و با توجه به این امر که در تاریخ اندیشه نیز گسستی میان قدیم و جدید ایجاد شده است. بدین سان، از سویی، باید میان این دو دوران و اندیشه مربوط به آن‌ها تمییز داده و گسست ایجاد شده را جدی تلقی کرد و از سوی دیگر، با اصالت دادن به اندیشه قدیم و جدید، برای جلوگیری از سقوط در چاه تأویل تبعات ادبی و بدتر از آن، تکرار بی‌تذکر اندیشه قدیم باید آن را از دیدگاه تجدد، یعنی اندیشه در

آن دوران جدید مورد بررسی و نقادی قرار داد.» (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۴۹)

از نظر طباطبایی: «مجموع اندیشه سیاسی ایران به دوران قدیم تعلق دارد و قادر نیست طبیعت و ماهیت دوران جدید را مورد تفکر قرار دهد. به عبارت دیگر تجدد، به معنای تفکر در باره طبیعت و ماهیت دوران جدید و درک مفهومی آن، از اندیشه ما غایب است.» (طباطبایی، ۱۳۶۸: ۱۴) از دیدگاه طباطبایی، ورود ما در دوران جدید تاریخ جهانی، در شرایطی ممکن شد که این دوران و لوازم و الزامات آن بر ما و تاریخ ما تحمیل شد، و حضور ما صرفاً جسمانی بود. بسیاری از مسائل و مشکلات دوران جدید هنوز برای ما طرح نشده‌اند. ما هر روز بیشتر با تفکر قطع رابطه کرده‌ایم و در نتیجه فرصت و امکان تأسیس تفکر را از دست داده‌ایم.

در دیدگاه طباطبایی، تا زمانی که وضعیت امتناع اندیشه به صورت جدی مورد بررسی و ارزیابی قرار نگرفته باشد و مبانی نظری آن روشن نشود، مقدمات لازم برای نوشتن تاریخ اندیشه معاصر فراهم نخواهد آمد. بدین جهت طباطبایی در صدد است علل و دلایل زوال و امتناع اگر چه با توجه به تحول اندیشه را بازشناسی نماید. وی بر این باور است امتناع اگر چه با توجه به تحول اندیشه در مغرب زمین صورت گرفته، اما به طور کلی در خلاف جهت بحث تاریخ اندیشه غربی قرار دارد. بنابراین، از نظر او: «اگر تأسیس و تدوین اندیشه تجدد در مغرب زمین، به دنبال بحثی در شرایط امکان صورت گرفته، در وضعیت انحطاط مزمن تاریخ دوره متأخر ایران، امکان تأسیس تجدد، جز از مجرای بحثی بنیادین در شرایط امتناع و مبادی آن صورت نخواهد گرفت.» (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۱۱) بنابراین می‌توان گفت تا زمانی که بحث در شرایط امتناع را نتوان از دیدگاه تجدد طرح کرد، مقدمات بحث در مبانی دوران جدید تاریخ ایران و اندیشه جدید، و به عبارتی جامعه مدنی فراهم نخواهد آمد.

طباطبایی معتقد است که بر خلاف تمدن غرب، در تمدن ما تفکر در باب انحطاط و زوال وجود ندارد. از دید او: «گذار از وضعیت انحطاط جز از مجرای اندیشیدن در باره آن امکان‌پذیر نخواهد شد و اگر تاکنون در این باره نیاندیشیده‌ایم، به معنای آن نیست که خار انحطاط در سراسر پیکر تاریخ فرهنگ و تمدن ازراتی نخلیده است، بلکه با توجه به تجربه مغرب زمین که از همان آغاز، یعنی از سپیده دم فرهنگ یونانی به انحطاط اندیشیده است، می‌توان گفت که فقدان انحطاط در یک فرهنگ، بیانگر عدم انحطاط نیست، بلکه عین آن است.» (طباطبایی، ۱۳۷۳: ۱۰)

به عبارت دیگر می‌توان گفت از دید وی، غربی‌ها از آن جهت که در باب زوال و انحطاط

تأمل و تفکر نموده‌اند، توانسته‌اند به مرزهای پویایی و پیشرفت برسند، ولی این امر در جامعه ایران برعکس آن است و در نتیجه زوال و انحطاط را موجب گردیده است. به بیان دیگر، از نظر طباطبایی در مغرب زمین، تداوم اندیشه تجدد سبب تحقق جامع مدنی شده است و آن هم از مجرای طرح نظریه انحطاط امکان‌پذیر گردیده است. بحران تجدد و شکست آن در ایران، و عدم شکل‌گیری جامعه مدنی را باید با توجه به امتناع طرح نظریه انحطاط فهمید و در پی دستیابی و تحقق آن بود.

در دیدگاه طباطبایی تحول دو گانه تاریخ و تاریخ اندیشه، تنها در محدوده هفت سده نخستین تاریخ تمدن و فرهنگ ایرانی قابل ارزیابی است. زیرا که سده‌های پس از سقوط ایران تا اوایل انقلاب مشروطه و شکست آن همراه با شکست تجدد، به نوعی ریشه در مرده ریگ دوره‌های اسلامی دارد. (همان: ۸۸) به عبارت دیگر، وی به بررسی رویدادهایی می‌پردازد که تا قرن هفتم هجری بر ایران گذشته است.

از نظر طباطبایی، پیدایش سلسله‌های ایرانی تبار در پایان دو قرن سکوت و نیز چیرگی ترکان بر ایران را باید سرنوشت‌سازترین دوره تاریخ ایران دانست. و بنابراین درک تحول عمومی جز از طریق بررسی فرمانروایی ساسانیان و آل بویه و ارزیابی تحول ژرفی که همه شئون تمدن و فرهنگ ایرانی که با غلبه ترکان پدید آمد امکان‌پذیر نیست. (همان: ۸۸)

طباطبایی می‌گوید: «سده دوم با دگرگونی ژرفی در امپراطوری واحد اسلامی آغاز می‌شود و دهه‌ها پیش از فروپاشی راستین امپراطور اسلامی، خاندان‌های ایرانی توانستند نخستین سرزمین مستقل از دستکاه خلافت را ایجاد کرده و راه تجدد وحدت ملی را هموار نمایند.» (همان: ۹۰)

بنابراین به گفته وی، طاهریان نخستین خاندان ایرانی بودند که توانستند حکومت مستقلی را تأسیس نمایند. «با طاهریان رؤیای ناپایدار امپراطوری واحد اسلامی به پایان رسید و وظیفه خلیفه به مشروعیت بخشی به وضعیتی که بر اثر سیطره فرمانروایان خودمختار در بخش‌هایی از سرزمین اسلامی به وجود می‌آمد، فرو کاسته شد.» وی ادامه می‌دهد: «با صفاریان و پیشوای جوانمرد آنان، رابطه میان خاندان‌های ایرانی و دستکاه خلافت، صورت دیگری به خود گرفت. یعقوب لیث صفار، به تجربه و تأمل در گذشته دریافته بود که بر عهد بی‌بنیاد عباسیان تکیه کردن از حزم و احتیاط به دور است و بنابراین شمشیر آخته خود را به مسالمت‌جویی ترجیح داد.» (همان: ۹۴-۹۳)

از سوی دیگر، پادشاهی سامانیان به دنبال شورش صفاریان بر خلافت پدیدار شد. و «با فرو

مردن شمع خاندان سامانیان، ترکان بر سرزمین‌های شرقی ایران چیره شدند، اما در سرزمین‌های غربی، با نیرو گرفتن خاندان‌های ایرانی بوییان در کرانه‌های دریای خزر که سده‌های پی در پی، کانون مبارزه بر ضد تاریان شده بود، کوششی در راه احیای فرهنگ و تمدن ایران زمین بار دیگر آغاز شد. وی ادامه می‌دهد: «برآمدن و نیرو گرفتن خاندان بوییان، در تاریخ دوره اسلامی ایران زمین دارای اهمیت فراوانی است. زیرا فرمانروایی آنان دنباله نزدیک به دو سده ستهندگی و پیکار با دست‌اندازی دستگاه خلافت و بلکه اوج آن بود و با زوال و سقوط بوییان کوشش‌ها و جانفشانیهای سرداران و سربازان ایرانی در خراسان، سیستان، آذربایجان، طبرستان و فارس، که بیش از دو سده در برابر دستگاه خلافت و مزدوران ترک آن گردنکشی کرده بودند، همراه با آن، همه امیدهای احیای فرهنگ و تمدن ایرانی بر باد رفت.» (همان: ۹۷-۹۶)

به عقیده طباطبایی، خاندان‌های ایرانی تبار، بزرگترین عامل ضعف و سستی قدرت مادی و معنوی دستگاه خلافت بودند، اما این استقلال‌طلبی ایرانیان در جریان تحول تاریخی ضربه کاری بر فرهنگ و تمدن ایران زمین وارد کرد. در واقع ایرانیان در پیکار نابرابر با دستگاه خلافت، اگر چه در نبردی پیروز شدند، اما از دیدگاه سیر آتی تاریخ، جنگ پر اهمیتی را باختند. چرا که دستگاه خلافت که بر اثر برآمدن و نیرو گرفتن خاندان پر آوازه بوییان، با پناه بردن به نیروی غلامان ترک و تعصب و تعبد آنان به اسلام، پشتوانه مطمئنی پیدا کرد. و با چیرگی ترکان، ایران زمین نتوان درگیری خود را به دستگاه خلافت بازپرداخت نمود و در تاریکی‌های قشریت و تعصب فرو رفت و عرصه تاخت و تاز غلامبارگان و شکمبارگان شد. (همان: ۱۰۲)

طباطبایی معتقد است در بین خاندان‌های ایرانی تبار، نوعی وحدت عملی که لازمه مبارزه‌ای پی‌گیر با چیرگی دستگاه خلافت و برآمدن و نیرو گرفتن تدریجی غلامان ترک بود، هرگز به وجود نیامد. (همان: ۱۰۳) وی دلیل عدم امکان وحدت عملی را به امتناع طرح مفهوم «مصلحت عمومی» ربط می‌دهد و بر این باور است: «اندیشه رایج خاندان‌های ایرانی، در بهترین حالت، تألیفی نامنسجم بود، اینجا باید این نکته را نیز بیفزائیم که نه بر پایه هر یک از عناصر آن اندیشه و نه با تکیه بر ترکیب ناپایدار و خلاف طبیعت آن‌ها طرح «مصلحت عمومی» و تدوین نظریه‌ای منسجم بر پایه آن امکان‌پذیر نبود و در چنین شرایطی آن چه در عالم نظر ناممکن شده بود، در قلمرو عمل نیز ناممکن شد.» (همان: ۱۰۴)

از نظر طباطبایی مشروعیت قدرت سیاسی در زمان فرمانروایی سامانیان و آل بویه از اندیشه

عقلی و دیانتی فلسفی بر می‌آمد. اما با چیرگان ترکان، پیکار جدی با عقلانیت آغاز شد و در عمل و نظر سیاسی سلطنت و ظاهر شریعت، همسویی و هماهنگی ژرفی پدید آمد. (همان: ۱۰۵) به بیان دیگر، با روی کار آمدن خاندان ایرانی سامانی و بویه‌ای، اهل نظر و فکر مأمّن و پناهگاهی پیدا نمودند و در نزد آن‌ها، علم و فلسفه و خرد جایگاه خاصی داشت و به آن توجه می‌شد. ولی با چیرگی ترکان، احترام به دانش عقلی کاهش یافت و در نتیجه در دوره ترکان غزنوی اندیشه عقلی رخت بر بست و زوال دانش عقلی در آغاز قرن پنجم صورت جدی به خود گرفت.

طباطبایی می‌گوید: «در سده ششم نیرومند شدن اسماعیلیان، از سویی، و شدت یافتن جنگ‌های داخلی از سوی دیگر، راه نیرو گرفتن تعصب و قشری‌گری را هموار کرد.» (همان: ۱۰۸) وی در جهت تبیین وضعیت اندیشه در این دوران این گونه می‌گوید: «آنچه بر سر شهاب‌الدین سهروردی (شیخ اشراق) آمد، نشانه‌ای از آشتی‌ناپذیری میان حکمت و فقهت رسمی و به طور کلی میان دانش‌های عقلی و درک عقلی از دیانت و صرف توجه به ظاهر شریعت بود. به تدریج، عامل بسیار نیرومندی در صحنه اندیشه، به ویژه در ایران پیدا شد که جنبه‌های عقل ستیزی اهل شریعت را با توجه به برخی از وجوه قشریت شرعی جمع کرد و به جنبه‌های غالب اندیشه ایرانی تبدیل شد، تا جایی که اهل تصوف به متفکران واقعی تبدیل شدند که خود، در واقع بزرگترین مخالفان فکر و اندیشه عقلی به شمار می‌روند.» (همان: ۱۰۸)

از نظر طباطبایی مجموعه این عوامل، زمینه سقوط امپراطوری اسلامی همراه با آن، سقوط ایران زمین را فراهم کرد و یورش مغولان ضربه‌ای کاری و نهایی بر پیکر فرهنگ و تمدن ایرانی وارد نمود.

طباطبایی مهم‌ترین ویژگی این دوره را، دوری تدریجی از اندیشه عقلی و هبوط در خرد ستیزی می‌داند و معتقد است: «با سپری شدن عصر زرین فرهنگ ایران، یعنی با چیرگی ترکان سلجوقی بر ایران زمین که اندیشه ایرانشهری - یونانی دستخوش کسوف جدی و به ویژه با یورش تمدن برانداز مغولان، از بنیاد دچار تزلزل شد، بقایای اندیشه عقلانی به باد فنا رفت و دوره‌ای در تاریخ اندیشه و عمل ایرانی آغاز شد که ما از آن به دوره بن‌بست در عمل و امتناع در اندیشه تعبیر کردیم و گفتیم که تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی و حتی پس از آن، راه برون رفتی پیدا نشد.» (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۷)

همانگونه که قبلاً گفتیم از دید طباطبایی، تا زمانی که بحث در شرایط امتناع را نتوان از دیدگاه

تجدد طرح کرد، مقدمات بحث در مبانی دوران جدید تاریخ ایران و اندیشه تجدد فراهم نخواهد شد. وی در بررسی تحول اندیشه سیاسی و زوال تدریجی آن، به متفکرانی چون فارابی، مسکویه رازی، ابن سینا تا ملا هادی سبزواری می‌پردازد و سعی دارد با بررسی دیدگاه‌های آن‌ها زوال و انحطاط اندیشه را در تمدن ایران توجیه و تبیین نماید. وی پس از بررسی و کنکاش نظریات این متفکران می‌گوید: «به نظر ما، دوره شکوفایی اندیشه فلسفی در ایران، با مرگ ابن سینا به پایان رسیده و در این دوره تنها فارابی و تا حدودی فیلسوفانی همچون ابوالحسن عامری نیشابوری و مسکویه رازی بودند که توانستند گام‌هایی در جهت طرح پرسش‌های بنیادین زمان خود و زندگی اجتماعی و سیاسی برداشته و این پرسش‌ها را در درون منظومه‌ای از اندیشه فلسفی طرح کنند، اما به هر حال این دوره کوتاه، دولت مستعجل بود و با مرگ ابن سینا، هزاره‌ای آغاز شد که هزاره امتناع اندیشه سیاسی و بدیهه‌پردازی در عمل سیاسی بود و نمی‌توانست سده‌هایی هبوط گریزناپذیر را به دنبال نداشته باشد.» (طباطبایی، ۱۳۷۳: ۱۹۹) و بدین سان از دید وی هبوط معنایی جز انحطاط اندیشه فلسفی و عقلی در ایران نیست.

به عقیده طباطبایی، قرن چهارم و پنجم دوره رنسانس اسلامی اوج تفکر و تعقل و فردگرایی است. از این دوره به بعد به خصوص از قرن ششم، جریان خردستیزی و بی‌توجهی به مسائل اجتماعی، سیاسی و روابط و مناسبات مردم پدیدار می‌شوند. بر اثر چنین وضعیتی و نیز قشریت و خشک مغزی ترکان، یگانه راه مؤثر پناه بردن به دامن اساسی آن، "تعطیل بردار نبود، دچار وقفه تعطیل شده و تجدد به بن‌بست شکست رانده شود." وی ادامه می‌دهد: «در درون چنین منظومه فکری، جایی برای طرح پرسش‌هایی چون ماهیت مدینه انسانی، سرشت روابط و مناسبات مدنی و سیاسی و مفاهیمی چون مصلحت عمومی، نظام حکومتی مطلوب و تحلیل نظام‌های نامطلوب و قدرت سیاسی وجود نداشت.» (همان: ۲۸۸-۲۸۷)

طباطبایی بحران تجدد را نیز با همان منطق قبلی خویش یعنی امتناع اندیشه تعبیر و توجیه می‌نماید و عدم درک ژرف تجدد و بی‌توجهی به مبانی آن را وضعیتی می‌داند که موقعیت کنونی را برای ما به همراه داشته است. «وضعیتی که به دنبال بحران عقلانیت پیش آمد، وضعیت عدم درک منطق تجدد و بی‌توجهی به مبانی آن است. در این وضعیت از سویی، شرایط امکان تأسیس اندیشه تجدد و از سوی دیگر، شرایط امتناع آن در ایران زمین را به دنبال داشته است که دو وجه از بحران عقلانیتی است که در پایان سده‌های میانه در غرب و با برآمدن صفویان به اوج رسید و

در حالی که این بحران در غرب، به تدوین منطقی نوآیین انجامید، در ایران زمین بحران تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی چنان ژرف شده که به نظر نمی‌آید در آینده‌ای نزدیک راه حلی پیدا کند.» (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۱۸)

طباطبایی در باب راه حل انحطاط ایران معتقد است باید با مطرح کردن جدی این بحران و انحطاط در مقام نظر راه برون رفت از امتناع اندیشه و آگاهی را فراهم کنیم. و بدین سان او پرسش و نقادی از سنت را یگانه راهی می‌داند که در برابر ما قرار گرفته است. وی می‌گوید: «تلقى من این است که تاریخ ما، به طرف زوال حرکت کرده، یعنی در آغاز مکتب فکری ما مبتنی بر اصالت عقل است و حتی دین را عقلانی تفسیر می‌کنیم. در حالی که در دوره دوم (البته اگر چنین تقسیمی درست باشد) یعنی حدوداً از قرن ششم به این طرف و پس از حمله مغول، با ارتباط مسالمت‌آمیزی که میان تفسیر کاملاً ظاهری از شریعت، تصوف و سلطنت مطلقه پدید می‌آمد، عقلانیت تحت سیطره قرار می‌گیرد و معنویت و تصوف بود که شاید برجسته‌ترین تجلی فرهنگ ایران در این دوره باشد. و وجوه مهم این معنویت، عرفان و شعر فارسی است.

طباطبایی در این باره معتقد است: «وجه غالب ذهنی ایرانیان، در اوضاع و احوالی که سخت‌گیری و تعصب و نیز ترکتازی و غلامبارگی، یگانه آیین ترکان بود، عرفان و شعر فارسی بود. با گذشت زمان و با ضربه‌ای که از سوی شریعت‌مدارانی همچون غزالی به فلسفه - به عنوان یگانه فعالیت عقلی در دوره اسلامی - وارد آمد، نقاطی به فلسفه، دستخوش بی‌توجهی و سپس تعطیل شد، اما توجه صرف به ظاهر شرع نیز - چنان که به دنبال برآمدن صفویان و هبوط فرهنگی ایران زمین، تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی و حتی پس از آن، تفسیری قشری از شرع رایج و تثبیت شد - نتوانست به آیین معنوی ایرانیان تبدیل شود.» (همان: ۲۸۳-۲۸۲)

بنابراین می‌توان گفت تصوف و عرفان هم علت و هم معلول زوال اندیشه و امتناع تفکری است که ایران و جهان اسلام را در بر گرفته است. و بر اثر سیطره آن عمده فعالیت عقلی که تداوم آن می‌توانست شالوده استوار نوزایش و تجدد، که شرط تحقق جامعه مدنی است شود، تعطیل گردید. و در نتیجه پیوند تصوف و تفسیر قشری، پیدایش تجدد و جامعه مدنی به شوره‌زاری تبدیل شد که جز خار مگیلان از آن بر نمی‌آید.

از دیدگاه طباطبایی، از منظر تاریخ اندیشه، عامل عمده امتناع و نوزایش و شکست تجدد در ایران، از سویی هبوط فلسفه و اندیشه عقلی در تصوف و از سوی دیگر، سیطره تفسیر شرعی

شرعیت، به عنوان یگانه درک از دیانت، می‌باشد که در واقع دو چالش عمده محسوب می‌شود. (همان: ۲۸۷) وی می‌گوید: «با آماده شدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی مردم ایران و حتی از بسیاری جهات، سده‌ای پیش از آن، سومین چالش با مغرب زمین و اندیشه تجدد از دیدگاه سیاسی و اندیشه تجدد از دیدگاه فلسفی می‌توانست باشد، اما تقدیر چنین بود که در هشت دهه‌ای که از جنبش مشروطه‌خواهی می‌گذرد اساس مشروطه که بنابر قانون تدریجی به سمت زوال حرکت می‌کند و نه تنها درک دین به صورت عقلانی انجام نمی‌شود بلکه عقل هم به صورت دینی و یا شرعی درک می‌شود. لذا قبل از این که ما اعلام خوش‌بینی یا بدبینی بکنیم، باید این وضعیت تاریخی - فرهنگی را تحلیل کنیم. و ضمن برخوردی انتقادی با سنت برآورد مقاومت مصالح کنیم و توان آن را بسنجیم، چون نه می‌شود سنت را به کلی کنار گذاشت و نه می‌شود به طور کامل آن را قبول کرد چرا که بدون سنت تفکر امکان‌پذیر نیست و تمدن هم غیر قابل دستیابی است.» (همان: ۳۶۲)

با توجه به آنچه آمد می‌توان گفت، از نظر طباطبایی حضور در دنیای جدید، نیازمند اندیشه نو و تأمل جدی در تجدد است و این امر در چالش با واقعیت و اندیشه مغرب زمین ممکن خواهد شد. تجدد ایران، نیازمند شالوده استواری از اندیشه عقلی و فلسفه سیاسی نوین است، و تحقق جامعه مدنی نیازمند تجدد و اندیشه‌های دوران نو می‌باشد.

آنچه تاکنون مورد بررسی قرار داده‌ایم راجع به انحطاط اندیشه و بحران تجدد و به نوعی علل عدم تحقق جامعه مدنی بود. در اینجا سعی خواهیم کرد به برخی از ویژگیها و مؤلفه‌های تجدد و به نوعی جامعه مدنی از منظر طباطبایی بپردازیم.

طباطبایی در باب تجدد و جامعه مدنی به برخی از مشخصات آن‌ها اشاره می‌نماید. وی حق حاکمیت مردم، دموکراسی، قانون، برابری، آزادی، مالکیت خصوصی، اجتهاد، نقادی و ... را ذکر می‌کند. و معتقد است جامعه‌ای می‌تواند ادعا کند که به توسعه و مدنیت رسیده که مؤلفه‌های فوق را دارا باشد.

طباطبایی معتقد است در جامعه ما برای افراد اهمیت خاصی قائل نمی‌شوند و حوزه فردی هم وجود ندارد. در نتیجه مطرح شدن فرد بر خلاف فکر و اندیشه غربی از جمله مسائلی است که در سنت ما رد پای از آن یافت نمی‌شود و فرد صاحب هیچ حق و حقوقی نمی‌باشد. (طباطبایی، ۶:۱۳۷۲)

بنابراین از دید وی انسان دارای حقوق طبیعی است و باید در این زمینه حقوق وی را به رسمیت شناخت. مسأله *Respublica* یا مصلحت عمومی یکی از مؤلفه‌ها و مشخصات تجدد و جامعه مدنی به حساب می‌آید. از نظر طباطبایی مصلحت عمومی، در قلمرو اندیشه سیاسی دوره اسلامی وجود ندارد، چرا که در ایران به علت نبود حوزه فردی این امر مطرح نمی‌گردد. وی حق حاکمیت مردم را زمینه رسیدن به مصلحت عمومی می‌داند و معتقد است: «تا زمانی که مردم به عنوان موجوداتی عاقل و بالغ درنیایند و نتوانند منافع و مصالح خود را بیان کنند، مصلحت و منفعت جمعی عمومی و ملی اصلاً ظاهر نخواهد شد؛ یعنی باید قبلاً هر کدام از ما به عنوان یک فرد توانسته باشیم منافع خود را بیان کنیم و به عنوان افرادی که صاحب و دارای منافع هستند باید در نظر گرفته شویم، نه اینکه دیگران این منافع را بفهمد و بدون آن که من بفهمم که چرا منافع این است، آن را اجرا کند.» (طباطبایی، ۱۳۷۱: ۴۱) به عبارت دیگر، باید افراد را به عنوان موجوداتی که صاحب حقی هستند در نظر گرفت.

از دیدگاه طباطبایی، «دموکراسی» عامل توسعه و تحقق جامعه مدنی است. وی بر این باور است: «اگر حاکمیت ملی تثبیت نشده باشد و اگر نظر همه مردم نتواند به نوعی در جامعه بیان شود و حاصل این گفته‌ها و نظرات اگر به یک جمع‌بندی نرسد، راه به جایی نخواهد برد، یعنی به عبارت دیگر عامل دموکراتیک عامل بسیار اصلی، و شاید عامل توسعه اقتصادی و طبعاً توسعه سیاسی است.» (همان: ۴۰) بدین سان دموکراسی، عامل توسعه سیاسی است و توسعه سیاسی شرط ضروری شکل‌گیری جامعه مدنی می‌باشد.

حاکمیت «قانون» و «قانون‌گرایی» از شرایط تحقق جامعه مدنی می‌باشد. طباطبایی نبود قانون و وجود استبداد را یکی از ویژگیهای جوامع شرقی می‌داند. وی با این گفته هگل که می‌گوید: «در شرق تنها یک تن آزاد است» هم عقیده است. او در جای دیگری می‌گوید: «ابن اثیر می‌نویسد: سلطان محمود شنید که در نیشابور شخصی توانگر زندگی می‌کند. پس، او را به غزنه احضار کرد و به او گفت: ماشینده‌ایم که تو قرمطی هستی! آن مرد جواب داد: من قرمطی نیستم، آنچه دارایی دارم از من بگیرید و مرا از این تهمت معاف دارید. محمود مالی از او گرفت و نامه‌ای در درستی اعتقاد او نوشته و بر آن صحه گذاشت.» (طباطبایی، ۱۳۷۳: ۳۳) وی با ذکر جمله معروف هگل و ذکر روایت فوق سعی دارد نشان دهد در مشرق زمین قانون وجود ندارد و بنابراین ما در گذشته فاقد قانون بوده‌ایم. و از طرف دیگر می‌کوشد اهمیت قانون و قانون‌گرایی را به عنوان یکی از

مؤلفه‌های جامعه مدنی نشان دهد.

طباطبایی به وجود «آزادی» به عنوان یکی از ارکان حقوق فرد معتقد است و آزادی بیان را به عنوان یک حق به رسمیت می‌شناسد و بر این باور است: «هر شهروندی مجاز است در باره نظام سیاسی موجود، هر گونه دلش خواست بیندیشد.» (طباطبایی، ۱۳۷۷: ۲۰)

بنابراین، وی آزادی را به طور عام و آزادی را به طور اخص جزو حقوق شهروندی هر فردی می‌داند و به وجود آن اعتقاد دارد. علاوه بر این، طباطبایی آزادی را به عنوان بحرانی می‌داند که ما فاقد آن هستیم و باید پدید آید.

مسئله «برابری» یکی از دغدغه‌های طباطبایی است و وسواس خاصی نسبت به آن دارد. وی در باب مفهوم برابری معتقد است که بحث برابری به صورتی که اکنون مطرح می‌شود مفهومی نو و جدید است. و بحث برابری در تاریخ اندیشه سیاسی دوره اسلامی وجود ندارد. او با الهام از فیلسوفان یونانی معتقد است که انسانها به ضرورت همسان هستند و در سلسله مراتب وجود برابر نیستند و برابریشان با توجه به اساس توانائیشان هست یعنی در یک جا نمی‌توان رفتار مساوی با هم داشت. (طباطبایی، ۱۳۷۲: ۱۳-۱۲) بدین سان از دید وی برابری به معنای رفتار با آدم‌های برابر است.

طباطبایی معتقد به «مالکیت خصوصی» است و بر این باور است که در جایی که دولت فکر می‌کند تمام اطلاعات را دارد و می‌تواند جامعه را هدایت کند جامعه به بن‌بست کشیده می‌شود، ولی آنجایی که منافع و مصالح خصوصی راه بیفتد و وارد رقابت آزاد و مشروع شود مصالح عمومی و ملی رعایت می‌شود. (طباطبایی، ۱۳۷۱: ۴۱) به عبارت دیگر، طباطبایی می‌گوید اگر دولت در امور جامعه مدنی دخالت کند نتیجه آن ورشکستی جامعه و سقوط دولت است.

علاوه بر آن چه ذکر گردید، طباطبایی، مسئله اجتهاد و نقادی از سنت را نیز مطرح می‌کند. او در باب اجتهاد با بیان اینکه جز با اجتهاد هیچ امری میسر نمی‌شود می‌گوید: «به نظر من آن جاهایی شکوفایی و عظمت یافته است که در چالش با غرب بوده است و در تقابل غربی توانسته است اجتهاد کند.» (طباطبایی، ۱۳۷۲: ۱۹) بنابراین از نگاه طباطبایی تا زمانی که مجتهد نباشیم نمی‌توانیم پرسشی نو را مطرح سازیم.

از دیدگاه طباطبایی عدم پویایی فکری، سنت را از تحول باز می‌دارد و اگر سنت در چالش با مسائل و پرسشهای جدید قرار بگیرد، راه به جایی نخواهد برد. وی بر این اعتقاد است که نقادی از

وضع کنونی ما ضروری است و تا این وضعیت روشن نشود، بحث در تعریف مقولات و مفاهیم، امکان‌پذیر نخواهد شد. به عبارت دیگر، اگر نقادی از موضع کنونی نکرده باشیم، بحث ایجابی امکان‌پذیر نخواهد شد. (طباطبایی، ۱۳۷۰: ۱۵)

به طور کلی می‌توان گفت مفهوم جامعه مدنی از نظر طباطبایی مبتنی بر مفاهیم و اصول فیلسوفان سیاسی عصر روشنگری می‌باشد. چرا که وی دیدگاه‌های خود را مبتنی بر مدرنیته می‌داند. و بدین سان تحقق تجدد و مدرنیته در واقع، تحقق جامعه مدنی است و مؤلفه‌های جامعه مدنی هم همان مؤلفه‌های ویژه تجدد به حساب می‌آیند. بدین جهت از دید وی، زمانی که مبادی تجدد در ایران شکل نگیرد جامعه مدنی امکان‌پذیر نخواهد شد.

مأخذ:

- آدمیت، فریدون (۱۳۴۰)، «فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت ایران»، تهران، سخن
- طباطبایی، جواد (۱۳۶۸)، «درآمد فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران»، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی
- طباطبایی، جواد (۱۳۷۰)، «جایگاه دینی در دورنمای فرهنگی جهان، نامه فرهنگ، سال سوم، شماره ۱
- طباطبایی، جواد (۱۳۷۱)، «توسعه و فرآیند تجدد»، فرهنگ و توسعه، شماره ۳
- طباطبایی، جواد (۱۳۷۲)، «بار دیگر دوباره تجدد و توسعه»، فرهنگ و توسعه، شماره ۷
- طباطبایی، جواد (۱۳۷۳)، «غرب، شرق و مسائل ما»، ایران فردا، شماره ۱۲
- طباطبایی، جواد (۱۳۷۳)، «زوال سیاسی اندیشه در ایران»، تهران، کویر
- طباطبایی، جواد (۱۳۷۴)، «ابن خلدون و علوم اجتماعی»، تهران، طرح نو
- طباطبایی، جواد (۱۳۷۴)، «کنکاش در اندیشه برابری و نابرابری»، نامه فرهنگ، سال دوم، شماره ۳
- طباطبایی، جواد (۱۳۷۶)، «ما و راه تجدد»، کیان، شماره ۳۹
- طباطبایی، جواد (۱۳۷۷)، «سنت و مدرنیسم»، راه نو، شماره ۸
- طباطبایی، جواد (۱۳۷۲)، «مفهوم سنت، نگاه وارونه»، نقد و نظر، سال پنجم، شماره ۴ و ۳